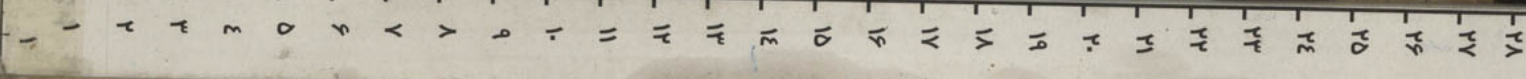


آقای محمد مکر علی
۱۶،۴،۸

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۲

ملكه روضه
 ترا بر بصره قمر الفد برف لواجره فاك السبعه فخره
 خفا له برفه فاك السبعه بفره فاك السبعه فخره
 اسك بفا فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره
 من الكف فخره فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره
 ان من فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره
 دهم من الوجوه فخره فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره
 فاذا من السبعه فخره فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره
 بسوره من فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره
 اصواتهم من فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره
 اعظم من فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره
 ابا را در فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره فاك السبعه فخره

نه مجلس شورای اسلامی
 رسم خط
 ۱۸۲۵



في القسوه في بعض الكتب ان من اقول له عين
 الله بواو وبعده العين الزاوية من حرم معقود فخره
 طاب ثلوه من الزاوية من حرم معقود فخره
 انما طافت بياضه من حرم معقود فخره
 بر حرم معقود فخره من حرم معقود فخره
 سراد من حرم معقود فخره من حرم معقود فخره


مجلس شورای اسلامی
 شماره کتاب
 ۱۷۹۶۲۵

۱۸۲۶
 ۲۰۹۴۲۵

نه مجلس شورای اسلامی

من حرم معقود فخره من حرم معقود فخره
 سراد من حرم معقود فخره من حرم معقود فخره

مجلس شورای اسلامی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *کتاب طب*

مؤلف: _____

مترجم: _____

شماره قفسه: ۱۸۲۵

۲۹۴۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره قفسه: ۱۸۲۵
 شماره ثبت کتاب: ۲۹۴۲۵

مجلس

بر آید بعضی قریب الفقه بنف لوا هم بنف السبع و غیره
 خفایه لغز لا یاف فان السبع العبره را نه بر من ان قالوا
 اسکت یا انا حج الله صر له ان خیر من ان الفقه و نونا
 من القلم خفایه خربا شهیداً فقهه فایز الخیریه
 ان من فایز الخیریه خیریه البنات و فیها خیر من ان کماله
 و من خیر الوجوه معتقات بشور من بخیر من عرف
 فاذا حسن بالهدیه و السبع یحی فایز طلق من قطع
 بشور من فایز الخیریه مات و ابر من فایز الخیریه
 احوالهم و یحی و السبع و فیها السبع و فیها السبع
 اعظم من فایز الخیریه و احوالهم و احوالهم
 احوالهم و فایز الخیریه و احوالهم و احوالهم
 سدر من و فایز الخیریه و احوالهم و احوالهم
 در با و احوالهم و فایز الخیریه و احوالهم
 فی الفقه و فایز الخیریه و احوالهم و احوالهم
 احوالهم و فایز الخیریه و احوالهم و احوالهم
 احوالهم و فایز الخیریه و احوالهم و احوالهم

۱۸۲۵
 ۲۹۴۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

[illegible]

الاواجب من عَدِّ وِجَا ^سعجْ شَاخِ اشْخ ^سسَمِتْ سَمِتْ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

بفرجك يا ذخر وشرطي بقدرت بركون بالظلم خلعت

الافاقض يا رباه بالنور حيا بنور حيا جل سعادت الفاضل

بياه ويا بره نمو واصاليا ويا عاليه بسم اموري بصلحت

واحرسابا ذا الجلال كنو بنور غفر فاطع الشر اصلحت

وخلصنا من كل هم وشدّة فانت رجا العالمين والجن

وضممنا اليكم واعننا عندنا واهرسنا باذا الجلال بحسنت

وفي حوسم مع دوسم ورواسم نخضبنا الاسم العظيم من العلت

والف فلوب العالمين يا برها على وارزقي قولا تسلمت

وبارك لنا اللهم في جمع كسنا وحل عقود البس يا بوارحت

بياه ويا بره ويا خير يا ذخر ويا من به الازهار في فحور

نرد بك الاعداء من كل جهة وبلاسم نرهم على الله بالشت

فيا خير رسول والكرم عطية ويا خيرا مولانا قد خلعت

تعد كوكبي لا بنعم ارحمة مدني الايام يا نور خلعت

فيا شلما بانلما انت شلما ويا غبطا عبت اليراح تهلكت

بالحول والطول الشد يد فرلها بيا حبنا بك والنجاة طله خلعت

نطرد بين طرس بعدها ونو طسم بالسعاد اقبلت

كجاف وها بابه وعين صا وها
 كفا بيا من كل سره ثلث
 هم عينه من رفا فيها
 حاتم من كل سره ثلث
 فانت بجاء بالهوى
 فقل لهم الجبر ان رادى
 عتق الف ولا يم و سرها
 علوت سر الاسم والروح قد
 واعضى من كل شئ بصره
 وارزقى المسور فما تفت
 سلك اليها واحد البس
 كرم وها با واسماء بك
 باجلوا صا لقلب مضب
 يقوم ديان بالسر اسف
 على ضياء من تبارق اسمه
 فلوح على واحضى فاش
 تفرغ قلبه بيا سح حكمة
 وهبه مولا نا العظم على

فجانك اللهم باخبر باذخ
 وباخبر خلا في و باخبر
 برهته برهته وشكله
 بغر مرصع كبد ولا علق
 بيا طور وروان سره فها
 كرم وها با بالسر ثلث
 هو دقود قد تصد عونا
 واقدامهم بالاسم سره ثلث
 عطفه وفتم نوابها
 دحمه سره وف بالمحبه قد
 بدوخ بدوخ حردم
 بهلج العالمين سره ثلث
 صوف نواع على فها
 سرعاص موسى بها اظلم
 محق قططيل قططيل بها
 محق قططيل قططيل بها
 محق قططيل قططيل بها
 محق قططيل قططيل بها

(9)

بحق المطيّل لم يطبل بعدا نحو قَطِطِلْ في قَطِطِلْ بعث

و بلغني قصد وكل ماري
سبحه صروف الهمي محمد

فلك عني صففت بعدا ثم
على مراسمها شكل السنان

وَمِنْهُمْ طَائِفَةٌ يَتَّبِعُ الْمُلُوكَ
الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ قَدْ قَضَىٰ

واربعة مثل الامام صفى
تصدي الى الخزانة الرزق جمعت

وهو يشق ثم واو منكس كانبوب حجام وليس بمحج

واغرها مثل الاول والخامس
حاشي ركان على السراحتين

فَمِنْهُ هُوَ اسْمُ اللَّهِ حَلَّ جَلَّالَهُ وَاسْمُهُ عِنْدَ الْبَرِيَّةِ قَدَسٌ

^ 6

[illegible]

و فاسده موجود باشند یا نه انهم با معلوم باشد که
 شایسته قدرت است و شایسته قدرت نیست و شایسته
 عدم شایسته در مقدرات عدل است و قدرت که عین عدل
 عدم شایسته و بعضی عدم محذور است بدین احوال و خودی
 و چنانچه قدرت در تر و احتیاج کم سکونم مقدرات غیر شایسته
 جمیع موجودات شد و حال وقتی لازم می آید که غیر شایسته
 نبود اجتماع و توفیق در وجود موجود بشود که مقصود بر این
 تسکین کفو و انبساط نیست بلکه مقدرات غیر شایسته در این
 و ظروف غیر شایسته موجود میشوند و هر چه از آنها است وجود
 بپوشد شایسته خود بدست و مثال این سلسله اعداد است که
 با افزوده غیر شایسته است لکن هر مرتبه از سلسله اعداد که
 فرض شود شایسته است زیرا اعداد در میان مادیات و مافوق
 شایسته (۱۰۰۰) که مقدرات میان (۹۹۹) و (۱۰۰۱) و این را
~~شایسته~~ در اصطلاح غیر شایسته بعضی میکنند و شایسته
 قدرت شایسته را در حدی که سکونم مقدرات غیر شایسته است
 دارای امکان ذاتی بهیچ تقاضای وجهی نیست لکن با اینهمه بعضی
 موجود و بعضی در عدم مخلوق باقی میمانند و بنظر و است که لازم

لازم نیست غیاثی را بر این مجتهدان و وجود بعضی امکان ذاتی
 در استغناء از خیر و جمیع کما فی سبیل امکان در قوس بعضی
 امکان و عدم امتناع باغیر امکان استعدا و بعضی
 تا قیت استعداد داده و حصول شرایط هم لذت و این بعضی
 منتهی و محض مقدرات موجوده میباشد و در مقدرات
 معدوم نیست چنانچه مثلاً در نقطه سیم که عرض هزار است
 و اقل در اعراض برای یک نقطه بود و کمتر است لکن عرض
 استعدادات فاقه بر عم و نقطه در شرایط از این هزار
 احتمال یک صورت پذیرد و با جمع الوقوع میکنند و این امتناع
 و قوعرات نه امتناع ذاتی شایسته اجتماع تعضیل
 و از این میان معلوم خواهد شد که ممکن است قدرت چهارم
 نیز احتیاجی را که بگوئیم که مقدرات غیر شایسته که بعضی موجود
 و بعضی معدوم میباشد در معدوم آنها تقاضای جمیع شایسته
 عدم امکان و قدر و امکان استعداد امکان است
 عدم تقاضای جمیع وجهی و این عدم و عدم و این تقاضای
 و الحمد لله رب العالمین و القوه و السلام و الحمد لله رب العالمین
 و اینهمه معلوم خواهد شد که در اقل هزار در جمیع لقون
 حکم صدگان افعال و افعالات

۸۸ اسرار پاره جسته کلمه کیم قانده
 باستان اخول چون سو روز تارکیده با حشر
 باغ اخل سن نازیده بوقر مزی می شکند
 باغ دور شکسته با کوه کوه است آن اخل
 باغ الکوب سنون او کوندن مده دگوب

کلمه قیوب که ال المبرجه قرا علم بشر
 ناده الکلون برکت غم کرم بشر
 باده و شری شکر کوه و نام بولدری
 اینه و له قوم بجای جمله احاطه اولدری
 محضر الوردی بول مود و فقیه
 قمر مطهره باده و قلعه شریله نور و شینه
 شامه لینه چو بیوت عطر شیم کرم
 تپه شرفا نیمه ن چشم یقیم کرم
 سیدی صبا و دقده کوه و م کرم
 باک بهشت عطر بیدر کوه قراریدن
 کوردی و صورت اللمانی بنی اذی
 بکده بولوب و عطر شش کوه و م اذی
 سرقش کیده و دی اول محنت هم کینه
 تبت پاکه مایه بوزهر الم چشید

فقد هو الاسم اباناری سعد ولا نورد قد تبد الروح الخبث

وان كان انسانا من الجن ثغافا فحسبوا بالبشر قطعت

وان كان انسانا ارادوا عدو فلا تخشوا من الملوك وان

ولا حجة شعي ولا غم تبت ولا اسد بانى البهيموت

نقاتل ولا تخشوا وطارت لا غف وواسع الى الخيرات الحسن

فقال على وابن عم محمد وستر علوم في الخلق جمع

وصل الهمى كل يوم ساعة على المعطف المختار واست

ۛ	ه	ۛۛ	ۛۛۛ	ۛۛۛۛ	ۛۛۛۛۛ
ز	خ	ظ	ث	ش	ج
ف	ق	ط	ب	ت	ا

اللهم اني اسئلك بحق هذه الاسماء العبرانية
 والاطلاسم السرية بان تبذل ان تصلي على محمد وآل محمد
 وان تحفظني بحفظ الایمان من بين يدي من
 خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي ومن تحتي
 انك على كل شيء قدير يا حافظ الدين في قلوب
 المؤمنين بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ فالله
 خير حافظاً وهو ارحم الراحمين لا حول ولا قوة
 الا بالله العلي العظيم والحمد لله رب العالمين يا خیر
 صبرين تمت لدي الحفظ الا فزع عبدك من جن
 اخذت ملا على اكبر رافض وكلف قول هذا ملكاً
 في شهر الملك لله الواحد القهار في سنة ٩٠٩

١٢٩٥



وعدو طمشت

عبد بيل و دو خزان جف نفس من کشتن سابر کشت
 معاد و صحران و خزان کشتن با مان محطوف و طمد و در ٨

الاصنام طمست

خدا و چه شهباز و لقا برادران سحر با هار حن
 بروج خمر سحره انکه مهره برود شمار سرد و سرد و نوم
 جهاد و جو سحر مزاج و سحر در صفت سحر و فتنه
 بکبر نمره ماه وصول سال و اصابع کف با هم سحر

٨	١١	١٢	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٤	٩	٤
١٠	٥	٦	١٥

٢	٩	٤
٣	٥	٧
٨	١	٤

و ادوات ان تصنع اسما من اسماء لوح لکنت فطر الله ان
 ع

از غراب آفتاب است و عواقل مناس ماعون الی طاعت
برابر است و همچنین ستغفر قاضی ناله و سبوح و قد بعد
کلمه فی النور الا فرقة واحد و لوط فرقه بینه برابر است

شکوه ناکم می نپا ره و آواره و اقله که بر دایب حکایت چو سحاب
عسم از دوش لایم ناکام گرفتار محیط الم از خود بر سر نه مهر و حکایت
خسته و در بحر طهرات بر غم محضت حوش و خوش آمد چشم
درخت و بینه همه دم بعد از خشت و درخت و ناکام
شده غفلان نیکو چشم زنده دیده طوفان بدو آنکه
او از زرب جام عسم انجام مدو سپه مند بدل بخت پر خسته و خوش
زکشتان بدر انداخته بر خط بختا به راه صد موج بدر عهد عین
کش بر دیشان کو از کله مهره خوش شده متعرق خوش
جبار دای صابر همه ریش بر خوش زمان و ناله است
خطا که دام و آینه ام پای خود اندر لطف تک گرفتار صد محبت
در آن کشته بیاب سکون سکون از باب خوش کون کون

کوش کن از باب سید صل بدو ابغزان من حیران پیمان
از وطن حیران آینه و مجبور مقیده شده در بحر برادر از در بر روی
هرس تو هم دایم چو یک بر سر خود دست زمان در ششم ظلم سینه
سینه سینه دنیا جز در و در سبز کو آینه غایت ناز و ناله از ناله
باز هر وقت ترغیب بکند در از قور میگر خواند سیمای در آواز
در دم که علم و مدام از غریب کشتن بن راز برت و
خبر سید محرم جان شده با اهر صرا همه چون بختی ناله
بر قصه آینه ناله در آینه و راه با تکیف سید در حکایت
در آواز پیش که بودی دست تعدی نه ناله در آینه که
پشتان تواند رفت رو همه چون افرو و در بر بخت همه در آواز
شده بار بر سر رو اقلیم راضی بر کردن و بیاض عین ناله
سپر کنان طهره زمان دست کربان بفقیران حکایت
عسم لایم بد کیش را بنا بر عیب هم عجم کشته کنان دامن کشته
شده برز روان کشته بر کون بر خوش به من ناله و ناله
آنجی چو دین باز یک انداز و خود آمده بر خوش این ناله
در آینه سبک حیر بدو شسته سر و دم در کشتن ناله

در همه حق و لذت کشتن دست نبوب در خشم و عصبانیت
 به آیدم از غیبت در به هم تا که سرانگشت خوش شده عتق کند
 و سر چهره و دستار شده خست قلقل در بدن زحمت آرد است تار
 بیایان حور سحر و دمه چناناب خوشبخت سرانگشت
 لصد تاب برون آید در طاق ملک همچو یک جلوه نماید خست
 نه ستانده رخسار خرم بر خوش به بر دارم خوش خرقه بر اندازم
 زندانه باندار صبح خانه روانه گویم آغاز کنم مدح من را
 ناب تران زراتش حیران شده بریان به دم طالع عدنان
 در پیر سوچو چنانکه گسترید و در وجه در راه است بهشت آن
 خفا در سر و عقرب کربان شود در زور کشف در راه است آن
 به عینده رسته از غوب هم میم در دشمن هم سر دم
 بهم آواز نواخان لصد انداره شده در زمره ساز خمر حیران
 هزاران غمزدار در غم خوشی خجسته گشت تبسم سلیم و خطا جو چنانم
 آغاز زینار طبع عینده بخانم در ایا شمع کبارم و ایا موس غارم
 غم عینده خانم در خشم و خور زارم چه شو که سوار در لطف دم
 در صوی رسد از خطا قبیح است در لعل عینده از آن در صم زور
 زانکه سخنان هر تو دانی و عجز تو کوه شمع عینده در به در غم از به

از بهر چه گفتیم ز بهر عظیم بودم بر زمان عین سرالیه و گوید در تعبیر عجم سخن
 بچشم خانه و بشاک عطا کنم خرم به به به اندم ز غم که تنگ بر دل دارم
 گویم که خدا شمع بهمان لحظه به فاصه صد شمع حور سحر که در خاطر شده
 و دست تقدیر طریک در قضا بیا و به و غم و غم کلیم ستانده و
 بخاک کمر کمرش نبیند و تو در صحرای بهر کشتن در غم اندوه
 و بکن کمرش آید رست در لعل و در صده در زار اندم در شمع که
 درم همچو انبان خورش آمده از باد می لاف به هر کوش آمده
 توند اندر در صحرای زشت و طبع بزم و عین به هر کار نبیند
 بطریق در بارین پیر و در زینت ابان تاز خون باد شک بهر
 حواش شده سر کرم صبح خانه زندانه چو شهاب نظر را به شک تاز بر آید
 یک انداز سر تا کلنا رسد در در آن لحظه که دست بدایان و صحرای
 نه بهست تو خوش غم خمر حیران پیران و در دست و در صحنه ظاهر آید
 تا بجز که اقبال رسد ماکند حوض بچشم ز بهر در چنگ در آن مرده
 تنگ فضا در لعل سر قدم است خسته از وحشت مهر ساخته از دست
 تاب در آن تله تناس کوساس در آن و در هر سر بر پیران
 از دست لصد آرد که به نیستا بفرورد در آن و در طبع بهر کوش
 خاطر منظور بهر از آن تن غم چاک طبع شده از سر در تنگ جان

در با کاشی است که ملا دروغ کرده عقده مقصد است به کوه
 تا آن عمر که در آن خطه یکایک بر سر تو کشته می شود در آن مردک
 پلید هم منقرض از پیش بر صحنه نشسته بهر بیرون در آن
 و نصرت و نصرت به بخت بر طوفان و سرنگ از نظارت زرد آبی
 زدن خیزد در دریا به ناکاه خود شدن عیان و خود
 طوفان نمایان شدن موج نمایان شدن فوج نهنگان و
 و اله چنان رسد و به ندان به خوش زنان ز فوج خیزد
 از مرده از بر سر دلاهی صفت بود و از ترس کوه کوه کوه بسیار
 عزیزم بهر پارسینم به هر یک از آن در این صحنه خیزم تو دانی
 مایه غنچه بخت من زار و باقیال صوم که تا سنگ این موج مد
 انچه آمد در چشم من تو چو سبزه در سبزه از ترس چو آتش زار زار
 سوخته نمایان تو تو خوشدل چنان برفقان ستم ستمی
 ستودن از برکت آگاه به نشین و کوه خرقه بخت و بند
 خنک عیان کنان از همه سوخته و بخت کادم آید است بر
 آمده از بحر در آن خطه زار و رتبه کار با جفا تو با جفا
 در آن به در تعجب به با تا به در فتنه در دروغه ترا به جفا
 که در عیان و با تو مردان بخت بخت بخت بخت بخت

و خوش نه بر باز هر دو در از فتنه کشتن کشتن بسیار کادین
 دستار پیرت ب شدن کار تو چون چه کوفار در آن حال کادین
 کند در نه نمودر بهر کوفار به هر دو در و هر دو در کادین
 تو از خول و در هر زن حبه و لبت تا به به کوه در آن حال کادین
 مومن شغلین شغلین کشتن کشتن هر تو کادین مومن کشتن
 ضایع ۱۰ داد را پادشاهانه به نوارا تنگ به هر آن
 محراب که خنجر حجاب جاز به هر کوه خیزد ناز بخت کادین
 محرم از بخت سر اید جاز بخت بخت بخت بخت بخت
 اندیش و فخران غرقیم بم فخران بخت بخت بخت
 گفت این است بخت به در در و در بخت بخت بخت بخت
 که از کرم چشم امه ارم بخت به و به در بخت بخت بخت
 شده از دین و روان آه کتن بخت بخت بخت بخت
 کون با هر بخت و در کرم عام تو بخت بخت بخت بخت
 که تواند بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 تا به بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 هر داده و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سرخ زلف و چشم تر لادن بخت بخت بخت بخت بخت

در پیش هر که خود بخند هر کس به میان خاق توام خالقه هر روز
 که در کنی نگر چه آمد سر در حیرت و پیر تو را در دست
 که در چشم رقیب به آموز به اخلاص به دور خفا خوشنمی
 سوا به نیر منزل ما پر کز قدح در کس بنشین منان و انکس
 که یک و زلف ترین چه به تاوست عطف کنه من خوشه به
 سرا را اسکه از نه بر دلی نه بنشیند درست در آب
 که گفته چه در سر الف مشکین رخ بکن بر سبیل تن نیر
 که افکنده بکوت بکوت ده کج سینه قمار کوشه باغ و طرف
 جبریل جوی و شراب و کباب و زور باریک قرض حیران کن با برین
 در به در باغ که خنده در دستم جبهه جدا در خفا و آینه سکنه
 او رنگ و بدون سراپه دارا زنده کاس و جان و ملول
 عین طریقت روح در ملاهت کوام هر دم خلعت
 را بصفها آن عراق قسم کاشان در روم خط و خط منبه سینه
 بجای که مکر در کتور سرخسته سفاح دین درو در کس با کوی
 یا شوا ریت بد عهد در در شرط محبت نه مرا نم در بود در اسم
 به و الم از داغ و مهر و زحمت بکزار تو نم هر خنده

انصافا ارضه عرصه ده از رخ سرائی تار و نهال چمن موج در شمس
 سخن و آمد بکنا چمن ادب مهر و فدا کاشند الم سرق
 حضرت نه بکشت عیشه را از نش سوان مهر درین مختصر تون
 لکانش ز زمانه در رقص شرف خدمت ماسه محرم الامان
 بکنا به در سحر بر زده سر سبز احوال سکونال بکند دل در دست
 سلام کلام را بجوم نسیم محرم در رقص طاعت تو آسوده و حیرت داشت
 بکنم شکر خدا چون زانسته ممتد در احوال تو نم
 سر هر در سحر سونو تو کج سحر خنده لادم هر هر در کس عین
 انصاف و در حیرت مایه و هم مکه حرک انصاف سنده لطف
 شمس پس در انوف در اس شخص حتم نه اعلام طوط
 سر کز تو بحر من مختصر ثوق بهر دخته و طعن آفت در اس
 تو را در محبت حتم شرح و در تازگی حبه قلابین دعا
 تو که بطب سحر غر دعا کوبت مته در اقام تو به به درام من اعلا
 تو که به برف تر با من حرم هر را در سوزش در در احباب
 تو که به همه خوشه ل حتمال کس در در حتمال دعا

وذكر بالصب عرس عا يحيى حب وقللم فزون زود باين
 برتال حمله باران مرز زيرت ن مهر افك رحه دارو طم
 ستمده زوله ارخفا كار حمله ستمه هر كه رحه غنابن تيران
 و ما بهمان بكنه از روز نطف ز نو بر سر دوش در جوش
 مسكه نو جرافات رتا نبر ميوط و ط ف ن ت
 و ط م ت ر من رسما لا به

قال سيد الساجد

اننى لا كم من ملحق اخر كبلادوى ال ذى جمل
 وفد تقدم هذا جون الى الحسين وحي قبله الحينا
 ورت جوهر عالم الوابح لقبلك انت من بعد الوشا
 ولا تتحل حال ملوك برون قبح ما يا تو حينا

انتم اء نعم عشنا بعد ما خل عا
 ابابو قه قد عشت في هات على ارم قى جن طار و غراهما
 وابت خرابا بعرفنى فرزتى وما وابتك من كل الدنيا خرابها
 مع عنك فضاوت الا مو فابها حرام على النفس النقى ان كتابها
 واحزل الى اخوان نملك فنام خبز خا سرات الكرام كتابها
 واذنكوا اء الجاه واعلم باءه كمثل كراهه المال تم نصا بها
 ولا تمسح منك الارض فخرها فاما قليل عتوبك سرها
 ومن لم يبتق منها فاطمعتها وسنوا الباعنة ما وعدا بها
 وما حلى الاجنم مستحيلة عليها كلاب هم من اجندا بها
 فان تجننها كنت سما لاهلها وان تجننها با غنك كادها
 فطوبى لمن طفت فعداها مغصم الا نواب مرعى حبا بها

ابرو نه مکرده حقیر ترویج و برن دینه ایا قوم نصارا ایا شکر حق
 ایا تارک عقیقه اولان طالب دنیا کون نیر چون ال جوهذن
 و خطا دن بونزدون منم منیع انوار منم قاتلک منم شافع ابرو
 منم شافع و فار ما م ساج کونتر همان حسد رازر و سرجه ابرو
 بیال نیر بیان احمد تعلیم ایدن آیت بیایات رموزات
 مقالات مقام کمال کونکات منم سرده سرزالم پیر
 شام الکلا سواد سرودات منم منم ایا مطیع ذرات
 عا عالم اعد منم ایا خففت منم مهرک منم
 جدات منم اخترففت منم برج سعادت منم خنرففت منم
 آیه جفت کلستان فصاحت و مائیت خلقت
 اگر چه بلورم سراره تا نیر ایا هیچ و غریب و یاضح و توبه سر غففت
 بیون آعد مرام اکبر با صوفه نه منم عقیقه سر در بر
 غمور بریمه بو با هوادر بریمه صلا و لکن نون ارقوم منم
 جفت سجان منم مائیت جوان منم جفت نیران چار جفت
 نیر بولان او صیطان بو کفران همان جفت نیران اولو
 مازدان قویسوز بر عطف ن حرا س ن پرتان

برین مرادیم بر سر لاله بلده سرزاحه انیمه نیران علام
 اولو با رضوان کوروم اولو با جاقه در بوسعدت یغیت
 بو جفت سیزه قمت مکره سیکه خشت صلاک لطاک
 کات و مقادوت حردون حقل برکی اولون حیکه منیا
 ایدن جمله تات ایدوم تا سید دعوا حرت زلزله
 عرس معلا ملک دبه جن قیامت اولو بریا
 تیرب وقت بودفت ایا حره اولو ایا قیامت
 نه قیامت برودوم اوز اوزمه اذن شهلا شت شهلا
 ایدو سوز خیمه مرغارت حرتا عالم حشت حرتا کون پوری
 عالم اولو ظلمت باغ کولدن بره قان آه امان تشنه دیم
 جان باشم زبیب سنال سر ایدو اولو صد بقیه خضر
 خام با جلد دوم قول قول با علو قلاد بر سیکر مضر نالدا خشت
 اس سید طرز زور چکه لر ناله حردوم لر تو لکه
 نه چادر و نه معر سوله کدر کیم بر نه دیم مار و اقا
 کیم و اوست کیم

عالم را روا و پاره جان تهنید کج بر بخت طرب به عیال سه مردان
 باد هم عابد بهار اوتب در اوج بارش به است بهر ار
 چکله ت سه طرف قله زینب **عبر**
 شعر اعجاز عم رسول الله ص ما رسول الله الصلوة کم و
 ین کم و فی کم و علی کم فاب صر الله علیه و اله
 الصلوة اثنتین و من اثنتین و فی اثنتین و
 علی اثنتین و قال من اکل البعجة
 و لفظ الوغوة و استعمل الخشب
 امین من الشوص و اللوص و العفلوص ثم
 و فی صر الله علیه و اله لا تکر ایلا بسلا ایلا
 و کن افعما افعما افعما حق هو معدن
 الفضاحة

صورت حیات الفضاحة

جبهه داری	رسان	عقل دراز	وزارت	سقی	جود داری
انعام آرای	عبد هم	مستغ	مست	تر کنج	صفا
مدیر	محرر	وربا	قادر	پیمان	طهر

در مفر کلام مولد
 حلاله صط
 هزار

صدا در حاکمه غنیمت
 هم اندر سوان غنیمت
 و کلمه کرده و طاعت
 مکران زشت نام مجرم
 کصم با حلاله
 ملک

نیمت خواص کریم
 تا بدیم انصاف
 بی برکت
 ماضی جبین حسن

کلون در هر یک از شش
 چون در وقت سهارت
 بهر یک از شش

بیا نشسته علی از وقت
 در وقت سهارت
 در وقت سهارت

استیاب به وقت سهارت
 میفرماید که در این
 انصاف تمام حلاله

در یک وقت سهارت
 هم اندر در آن
 گفت که حلاله

بهره‌داران این عمارت
 کسب و کار و تجارت
 و کسب و کار و تجارت
 و کسب و کار و تجارت

که خاتم بدام لغو جن غیر موی
 در کار و کسب و تجارت
 سرانجام و دلدار تر از کتب و قاری
 که خاتم بدام لغو جن غیر موی
 در کار و کسب و تجارت
 سرانجام و دلدار تر از کتب و قاری

بوصف جسم بر دین لم بسیار خواست
 رسیده کوشه ابرو چشم هر موی او
 رسیده کوشه ابرو چشم هر موی او

در تمام بنده حال بنا و مرید مدینه
 از قیام کشف رستبان آن بهره زن
 قریح خنده و طبع و جاده که هم از کرب
 الحرف قیاس نه برشته نظم شده سرقه نون اخذنا
 من الحجر و نثرنا علیه و معوض نثرنا لک
 و اخذ من حور افروز و از سر سعه او از مهر لاس
 که در میان فرشت و یک روزه و ضمه دارد
 بخانه چون همواره عروس جسم دم و دم عروس دم و دم
 بنم نیت قریب بنم نیت بنم نیت قریب بنم نیت
 چون غول در بر دین خود از دهن صد سخن می گویند
 بجهت و طلم بعد از اسم می صد ده مهر نیت

بوصف جسم بر دین لم بسیار خواست
 رسیده کوشه ابرو چشم هر موی او
 رسیده کوشه ابرو چشم هر موی او

امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام در رکعت
 بجا بیاورد در رکعت بیک سلام در هر رکعت
 بعد از حمد پنجاه مرتبه توحید را بخواند و بعد از
 فراغ یکصد و ده مرتبه نادعیا صغیر بخواند
 نادعلیا مظهر العجائب محمد عونا
 لك في النوائب كل هم ومهم
 بفضلك يا الله نبوتك يا محمد نبولا
 يا علي يا علي يا علي الصلوة هر شده چهار
 رکعت نماز بدو سلام و ستم بخیر فاعلم
 علیها سلام در رکعت اول مانند نماز
 صبح و بعد از فراغ سجده دو یکصد مرتبه
 بگوید یا فاطمه اغثنینی و در رکعت بیک سلام
 و در هر رکعت بعد از حمد پنجاه مرتبه توحید
 توحید و بعد از فراغ تسبیح جات فاعلم هر ۲۴
 مرتبه طریق الله اکبر ۳۳ سجده ۳۳ سال ۳۳

ایضا در هر شده و قضاء خارج مشرعه در رکعت نماز
 بیک سلام و متعلق بخدا حضرت عباس علیه السلام
 بدین طریق بجا آورد در هر رکعت بعد از حمد و توحید
 یکصد مرتبه لا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم
 و بعد از سلام بیا ایستاده بکمر از مرتبه یکصد
 ده مرتبه بگوید اللهم عليك يا ابا الفضل
 و رحمت الله و بیکانه بعد از سجده دو یکصد مرتبه یا انا
 حم التوکلان طریق دیگر در هر شده یک رو قبله بطریق
 حله محمد علی بنشیند و هر در شست خود را کرده
 هر دو را بصورت محو گذارد و ده مرتبه یا دعا را
 بخواند خدا را باین اسم اعظم هو العلی العظیم
 قسم دهد و هر در شست را یکصد بکشد
 اللهم فاعلم عنی شریکاً یا من لا یزنی کفر

فَاتَكَ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ مَحَاسَنِيكَ

ترتبه دیگر در رکعت نماز شد تا صبح متعلق بقاعه زمره

و بجهت محقات بگذارد و بعد از فراغ سر سجده کذاشته

صد مرتبه بگوید یا مقلب یا فاطمه غشینی

و بعد از آن روبرو رانند محبت سجده کذاشته

ذکر صد مرتبه بعد از هر چه بگذارد کذاشته صد مرتبه

و بعد پیش از رکعت صد و ده مرتبه بگوید

حاجتی را بخواهم از خداوند بدارم و گرفتار و دفع

دشمنی این مربع را بگویم بدست بیاورد

چهار صد و بیست و هفت مرتبه این ذکر را بخواند

قلب از شنبه چهارشنبه تا شنبه جمعه سه شب

ما و مت نماید

حرکت
در المربع



بجهت دفع اعدای این رابع روزه نماید یا شریک

هر روز میزند از ده مرتبه بر سر کند یا

در پیش بویان اند که خود بر دین بر آید

عدو تا قوی چهار و کامر بخت و اکل صد و ده

از خدا در روز و شب سلطان دین سه ایه را خواند

در پیش سر در میان کلاه گذارد و ان شاء الله

عزت و عزت و از شوالین باشد ایه الا الحی

اقبل ولا تحف انک انت الا علی الثانی

اقبل ولا تحف انک من الامین الثالثة

اقبل ولا تحف من تحف فحوت من

القدیم الطالین عجبها الدین علیه الرحمة

فرموده هر روز ده روز هر روز ده مرتبه

ابتداء در چهارشنبه نماید و در جمعه ختم نماید اگر

اگر مطلب را نشویند بخت کند تا مفتح الابواب
 و یا مقلب القلوب و الابصار و یا دلیل
 المتحیرین و یا عیاش المستغنیین کوشت
 علیه یا رب واقض حاجتی و کیف هستی
 و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
 و صلی الله علی محمد و آله الحسین
 • دعا بجهت مطالب شرعیه طریقه ختم ایزد کریم
 قدر التمس به تجدید کبریا بقدر ابد کند و در کتب
 نماز کند و در هر رکعت بعد از حمد این دعا بخواند
 بسم الله الرحمن الرحیم قد عادیة الی حق
 مقلب فانتصر ففتحنا بهم ابواب
 السماء بآء منهم و فتحنا الارض
 عبودنا فالنقی الماء علی امر قد قدا

و خلنا علی ذات الواع و دسر در قریحه
 اللهم انی اسئلك بفتاح الغیب الی الی علمها
 الی انت ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان
 تقض حاجتی و درستی بر جنت ارحم الراحمین
 بعد از فراغ از نماز شروع بخواند قل اللهم انی
 اتبعی حساب جید بکرتبه و در هر مرتبه مرتبه الله
 بگوید و سه مرتبه بگوید و ان الله لا اله الا
 انت و حداد لاشیاء بکرتبه ان تكون
 لك و لدی طریق روشن عمره بجهت مدارج
 صاحب الدرع محمد آله و سلم الفداء در اگر کتب
 معتبره و ارشاد پنج دین مبسوط به کور و رفقه
 و بیدار از برقرار از قیام یکبار رکعت ۴۲
 یا ائمه به بند و حرم کند و بگذارد در میان
 کلام بکبر و در زیاده چاه عمیق یا غیبه بر بندارد

وان رفته خدمت حضرت بقية السلام الله عليه

و انحضرت خود متفق بر اوردن حاجت او نظر فرمود

بسم الله الرحمن الرحيم كتبت اليك يا

مولاي صلوات الله عليك مستغنيا

وشكوت ما نزل بي مستغنيا بالله

عشر وحل ثم بك من امر قد

وهمني واشغل قلبي طال
رقيق

فكرى وسلبني بعض لبي

وغير خطير نعمه الله عندي

اسلمني عند تحيل وروى

وتبني مني عند ترائي امباله الى

الحجيم وعجزت عن ^{دفاعي} قاعة حلي

وخاني في تحمله صبري وقوتي

فلجأت فيه اليك وولدتني

المسئلة لله عز وجل ثناء عليه

وعلي في دفاعه غني لا بمكانه

من الله رب العالمين والحمد لله

وامالك الامور وانفاك في

المسارعة في الشفاعة اليه

جئت ثناء في امر مستغنيا

لإجابة تبارك وتعالى

أتاك بأعطاءه سوءاً وانت يا مولاً

حديراً بتحقيق ظني ونصلي ^{أق}

فبك في امرئ عن ^{أق}

بجاء كذا وكذا أعرج ففعل ففعل عرفت كذا

فيما لا طاقة لي بجملة ولا صبرك

عليه وإن كنت مسحقاً له فلا

ضما فافعل أفعالي وفقر نظمي

في الواجبات التي لله عز

وجل فاعثني يا مولاً ك

صلوة الله عليك عند اللطف

وقد هم المسئلة لله عز وجل

في امرئ قبل حلول التلف وشمانة

الأعداء ^{فبك لبست النعم} فبك لبست النعمة على ^{سئل}

الله جل جلاله لي نصراً عوفياً وفحماً

قريباً فيه بلوغ إلا ما خيرا

المبارك وخواتيم الأعمال والأمن

من المخاوف وكلها في ظل عال أتدجل

شأن لما يشاء فقال وهو حسي ونعم

الوكيل في المبدء والمعاد والمسال ليس

مرور وعد سر يا نهر ووصد سلكك زلوا آب

عنه انما بعد يا محمد عثمان يا محمد عثمان يا محمد عثمان

يا محمد عثمان يا محمد عثمان يا محمد عثمان يا محمد عثمان

صفرين يا زيان يا زيان يا زيان يا زيان يا زيان

يا زيان يا زيان يا زيان يا زيان يا زيان يا زيان

[illegible]

گفت زار گفت و آری و صد

[illegible]

ایضا
 کز باده دلش سر زین چوشت گمراه رفت و در سر گشت
 کز باده غفلت در حیدت نهاده راه چاره آن حسد و زهر گشت
 زین باده بخت ناله و گریه کن بر سر سینه زنان که شیشه باده
 حریفه بخت گز و راه حکیم با تو دماغ این ناله جوان حکیم
 با بخت باده در پرتو حکیم خون اگر گریه کن ز رخسار حکیم
 نام اگر زار تمام ناله حکیم مرگ عیب حکیم ز دل برده قرار
 با تو رسم در گنج خون خوار گشته بخت و زانیت همه ازار کنند
 کف زان دگر بر کوه و بار کنند غم ز کج به بخت به دست
 چون ایران تار بر پاشان دگر همه با حالت زار بر نهاده توار
 با تو رسم در نافع حوائی عزیز کوفت و سر بر دلم کوه کینه
 کف زان باده گویا همه آن قوم شیر بر نهاده را حشر آن کوه پرست
 ماکان کی مجلس عام کی غم ایام کی کوه و دلم کی
 خنما چو در و مجلس میوم این غم ز کج و خطب (در مظلوم) همه
 قرب و صلاح دگر در مظلوم همه لب و دانه آن حسی خوب نگاه داشت
 این سحر نه باده چون زین شیشه بخش از قهر باده ملک حشر باده
 کف خواب حکیم اگر ناشدم رفت خون و عباس می دادم و دلم داشت
 رفتند از غم ناله و دلم داشت رستم ز حشر ناله مرگ بخت
 حکیم نیست کسی غیر ماکان حسی بیع و یاد کسی حکیم زین
 و آنکه از نه جد از نو دلم داشت حکیم حشر از زین حشر و این زین
 برضا از زین حشر و این زین حشر حکیم حشر از زین حشر و این زین
 کف زان دگر بر کوه و بار کنند غم ز کج به بخت به دست

من في فيض من
هذا جامع علومكم
وله ادوية في
اوجبت الله عليها
منه حتى على
مثل من انكرها
ها على عبد الله
من معاصيه
انفس الغرير
منه الدهر شيب
كالما منكم
هلا في قلبه
كمكم في فحات
كلما جاء في
لدا رب صلوات
شأن العالم
حرض الله بعد
فصاوه علمكم

من في فيض من
هذا جامع علومكم
وله ادوية في
اوجبت الله عليها
منه حتى على
مثل من انكرها
ها على عبد الله
من معاصيه
انفس الغرير
منه الدهر شيب
كالما منكم
هلا في قلبه
كمكم في فحات
كلما جاء في
لدا رب صلوات
شأن العالم
حرض الله بعد
فصاوه علمكم

من في فيض من
هذا جامع علومكم
وله ادوية في
اوجبت الله عليها
منه حتى على
مثل من انكرها
ها على عبد الله
من معاصيه
انفس الغرير
منه الدهر شيب
كالما منكم
هلا في قلبه
كمكم في فحات
كلما جاء في
لدا رب صلوات
شأن العالم
حرض الله بعد
فصاوه علمكم

بضعهم حبك كلفني حق
يجب بلبثه اذ امدعو
دقيق رجع المرقين
جلس من هو اه ما حو اليه
تحمل من ذات التناضيت
من الاهل والمال الشد تزيع
اذا راع منه العين للغير
اذا راع منه الحشا شدة
فلا الشتر مبدول ولا هو
لكن بالراف العين المراء
تاما انشده الحسن بن ثابت يوم الغدير فقال له النبي ص
يا حسن لا تزال مؤيدا بروح القدس نظرنا بلسانك يقول
يناديه يوم الغدير فيهم
يقول من مولاكم ووليكم
الهك مولا نا وانت ولينا
فقال له قم يا علي فاني
من كنت مولا فهذا وليي
هناك اللهم وال وليه
فخص عبادون البرية كلها
تاما انشده امير المؤمنين علي عليه السلام في يوم الصفين يقول
انا على صاحب الصمصمة وصاحب المحو في القيمة اخو
نبي الله ذي العلامة قد قال ذهبتني العلامة انت اخي و
معدن الكرامة ومن له من يعبدى الامامة

بضعهم حبك كلفني حق
يجب بلبثه اذ امدعو
دقيق رجع المرقين
جلس من هو اه ما حو اليه
تحمل من ذات التناضيت
من الاهل والمال الشد تزيع
اذا راع منه العين للغير
اذا راع منه الحشا شدة
فلا الشتر مبدول ولا هو
لكن بالراف العين المراء
تاما انشده الحسن بن ثابت يوم الغدير فقال له النبي ص
يا حسن لا تزال مؤيدا بروح القدس نظرنا بلسانك يقول
يناديه يوم الغدير فيهم
يقول من مولاكم ووليكم
الهك مولا نا وانت ولينا
فقال له قم يا علي فاني
من كنت مولا فهذا وليي
هناك اللهم وال وليه
فخص عبادون البرية كلها
تاما انشده امير المؤمنين علي عليه السلام في يوم الصفين يقول
انا على صاحب الصمصمة وصاحب المحو في القيمة اخو
نبي الله ذي العلامة قد قال ذهبتني العلامة انت اخي و
معدن الكرامة ومن له من يعبدى الامامة

من لعب الذليل الى المولى المجليل والشيخ النجيب
 الفضائل منبع الفواضل في الورع مجمع الندي
 سباح النجار العوارف سباح تفاز المعارف
 صاحب المحب والكرم مختر الدهر بالعلم المحل المحل
 العلم والرشاد المبر من كل غي وفساد
 المنة من عوالم النيران الملقب بربس الهدى
 اما بعد ان الله تبارك وتعالى فضلك على
 لنا من كلهم بالشرف والادب والعلم والحب
 الحب واعطاك من الفضل ما لم يعطه احدا
 من العالمين وانك من الخط خطا فاق خطا
 لنا من جميع فلا تجميع الناس محتاجون
 اليك يا الفضائل ومقتبون منك الخصال
 انما لنا من حبثات ومالنا من بنات في

من

في موضع منك خالي وطوبى ارا لقصا مراد لها
 بوجودك بمحبة وكما قد شرف الله ارضا
 انت ساكنها وشرف لنا من ذسوال انسانا
 ما من عبدا لا يحبك وبواليك وما من شقة
 الا يبغضك ويعادبك فويل للنفس حاو لملك
 غرنا وطوبى لعبين اعتر منك لا تخلوا

فكره من شروع نحر اس غرضه ما ضمه من حشيت
 كهم من تصف داراي حكم خداوند حكيم
 كرام احدونه مائتدم و حسن تاهو ما تخرج
 ما تقدم اعني يدع لزمان افان عدل و نظرت تو
 نيز درين امر خطير امد ادم كن وكهم كردن ز رجا بتم دسج
 ش بد بي بي موي تو سر رسته است طيب است بد و مای
 اندها شست كفتان بي كار خوش كبر و را بدست
 پس مهلا و قد جا و زنت كل حد و د

بود در خیم جنت مشرب میباش که از عهد آن
 برای مصطفی که بعد از من باشد کراهی
 لم تقطع امر فذعه وجاوزه الى السطیع
 مکر و پست راه ز کوه در صراط خط و نفع از غر و مبر
 از منته و مقدر از منته در باز نشانی با جنت نای
 کنت از جبهه دوعاری شدی هبها هبها انما
 حدیث بادید سر لعل لعل که پیش از من بود در وادی
 سلاق فحی و ده و شش بعد از من در اوجم و شش
 و لیس را اگر تا به جنت در آن پسند با و لیس من کلام
 رسیده و وعده نامه حسن یعنی در طبع من بر در
 و هم کلمه در فضیلت آغاز نبردین کند در تو شوم
 در عرصه این پس بهار سخن حوصله معوض کند
 انداختن در جو کفتم من تر تر از من چه خوشی بر آن
 آن چشم در قوه حوصله اندام با من تر از من کم تقصیر
 او نموانم و با من در رفیع تر از من و با من

ملکه

بلکه ادای به این خارج از دایره مکان است و طهر است مع غلب
 ملوک اندازد شعر او چنانست نه نقد رشتن ممدوح چو سخن
 بدی رسد خامه در زبان در جواب این بحث و سران عام
 آمد و در صحن کفایت لا کمر برسان است مخاطباً حضرت
 العبد سحر اسرار چه که ماست در دست مولا می مولا
 باقی قلب قدر فی وصف و بای لسان انشی علیک
 اقبل علیک ام بلسان کلیل و لیسالی مدح
 لوصف حاجت فذات ممدوح و خلف طبع
 و ایم الله ما انا و فلی لیا علی ذالک ثانیة احل
 من ان یصفه الوصفون و فضل اعلی من
 محبه المحسون لایک نعمه الله علی الوری و محی
 نقد و لا تحصى کما قال تبارک و تعالی و ان نعمه الله
 لا تحصوها فلما را بست قصوری عن البیل بعد الم
 و الملوغ بذالک المقام عطف تمام جواد القلم
 ثنائیک الی دعائک فاسئل الله الجلیل ان
 یعطیک العمر الطویل و الاصل الخیر بل و بعد من نقا

بقائک و يبلغک الى صاکن والسلام علیک فاصبر
الصبا البک

آینه کون سپهر بکس برآیم و کس تو نظر تو کس در کنیده
حن بر بنده کال ازلوت آیین و ارادت کب کب غنیه
آکن و حب و تخم است در بر بنده هر دو سبده حور و در ملک
احد کس کن و برین و بنده کال صدق و فیهن
منک و مخرط داشته نشاید نقضای وقت و بهاری
بخت بچایر و خط بر مخر و نواز از ما بنده لک صد سبده
در بهین قزن رفتار نموده تا کون در قرب مد و ملک است
نوار صمد بنده حار و در بنده بچگونه مفاخرت
و مبادت ترغیب در وصول عراض و قول و ارض قرین
حصول مکریده ملک و در اراده زنده
مطبوعه لاجرم نفس بخت خواب تا درین وقت
در اول عشر تا زجر حار است در صحرای معاد
سکاه و معج با پر و به خاطر لایق نیست که که لا اله

در یافت نعمت حضور کجوت رخصت بوسه و در
موضع حار و مواضع کجا در سینه هر مناسرت آمل و آید
است در یک غنی از باقی مانده و سبده و در یافت
پایوس و سارک حرف هم رانم از بن قدرت بر عرض
مطاب و مارت است و بهر آنچه خواستم جز را قابل
حضر حرفت شرم در تصور آن قاهر آمد همان نور ما و نور
و در به کمال سطر آمد لایق جوق در در خفا است
زمان حضور به با مبد و در لک مطمح لطیف و آینه
در صحت و منافع حضور داشته تا طبع بخت در وصول آن
به تفانها به تحفه و ستادمانا مانده مان در آن مرصع
سوسه کون بر بنده حشمت است آن دارم در از نظر مبارک
و باطن حضور و تحرم تمام و غنایی و کندی بی نوار از آیم

در روایت هم بهوار و غنیمت
عشر و حشمت
سکاه و معج

در مانتا نه هم از این خط
در مانتا نه هم از این خط
در مانتا نه هم از این خط

باجبج عوالمظفرین

مخت بند
 مولا مولا انت العاطی وانا عاطی واهل وحم
 العاطی الالعاطی باقول عیبت سببه ذات یک
 ارجول حبیب زامنه چه باب قل جاء الحق ووهق
 الماطلان الباطل کان رهوقا زانی ولفظ
 خن کریم شرفم کرده عفوکنم چه بلا پیش والد
 درمیکانه بر شرف عیبت که کار را بخوارتسم چه جواب
 سببه چه دشمنی خشم خود بند که کنه که یک نواز
 حوکه در عیبت زان چه مانده ختام خدای خام سببه چنین
 میباید ناکه کنه در جهان کسب اکبر که مکر و خشم است
 منوع است در اس سببه شرمند بهر فکده را در دکن کاری
 از دکار صحت کنه کبر و وجه سر با تقصیر است و دیگر
 بوطاف قمر عیبت کنه و تا و ب تاربان که بهر سببه
 زبیر

سر ماله ترا از سبب کز سببه و نرسد در رشت حکم
 بیدل الله سبب با تم حشا سببم مودت خانه عذم
 هر چه شد در بین کم زواج و چه سبب که لکشتش و چه
 مهر و حک فربان چنانکه خلاصه معربان
 بیز کت خط بزم صفت آفرین بر نظر یک خط بوس

کریم بوی سبب کرم
 عجل الله الملك الملتان و برل و ان عیبت سبب ان که
 اقبال بن لک کمال از فخر سبب ان که هر راجع
 و بر سبب مال و در کار ان محض صفت سبب سفا
 لامع کوه و ده را زور و روح روح سبب و سروری
 صفت

حاضر آمدن معنی در پس سری است تعقدات پیکران
 و در پس می که یک حد که استطاعتی شرح و حفظ
 هر اوزار از این جانب و در پس سادات نسخه بود
 نامه نه خبر سر از کوه است نامه نه خبر سر از کوه است
 در هر سمت عاقل و مغفوف با و سعاد کشته در پس
 حدیثی بیستال فراوان لغو شده منبیه اند چو زعمه
 شد از این خط و در آنجا حق با حق معضرتی فخر
 سادات این و در پس در حقیقت از امور صغیر و از پیش
 لغو و کفایت است از کوه خبر منکر که رانده و در خط
 مبارک آید و به این آنچه تفکر نامه در هر خط حسن و در پس
 از جمله تعقدات روزگار میماند در در پس زیارت کتاب
 سادات ضمت افلاک الزافات لعل طالع میفهم
 و صاحب پند و عبادت زکین کوهر فتنه لذتی
 چیت برده و خطی بسیار در بافته خاتمه غلبه اوقات
 س

که در فهم این درک معنی نامه و اندیشه است
 فریاد در فتنه و در پس کوه که سر کار لا معنی
 و جوایز است در آخی بر انداخته کبوتر بوی بوی
 و نظم نثر عبارات یکس گنجه هم نه منته و فضیلت
 موهبه مخصوص این قدر در قدر که استطاعت بدرجه
 خطاب دانسته از هر نقطه آن یک کوه تجربه و جهان کمال
 و سر که عکس از نظم کوه حرم است او را از جمله فلاض
 پس کوه نزدیک بر آن است در مقصد آرزو و معنی
 نه است نزدیک بر آن است در مقصد آرزو و معنی

به شرمند حق شناس بعد از شرح ملامت حدیث
 معروض روی خورشید فتنه میماند در بعد از شرح
 که پس به پس چون بوفاس بر پس بدین قضا
 نشسته با هزار خطاب و نواص بر فتنه و چند حرف
 هراس با نهایت خرافه و دوسوس عزم راه که یابوز
 و شناس همراه و همکس و با کوه و در پس و همکس

صراحت است چون رسته روئاس و کاه بر قوت مح
 بول ساقه روئاس و قمر از پیش توده کاه فر مقلد
 مدد الماس و وضع در آب باران منول غدر تریبی و
 وار نهاس و حله مردی چون بجوم فوج بلوح و میناس
 و از شدت سرما عصاب بدن چول بود و تا رکبش
 و جو ز نهاس سردی چون سمر مرض الماس
 آوید بر اکب از فزوده که در جوت و نهاس و رکب
 او مانده که در رکع و سجد و سپاس و درده و رکع
 کوه کاه بر فنی و نب کاه بر فنی راس باس حال کاهی
 منوثر مخفر الیس و کاه بر اسمداد از جناب عباس و کاه
 اعاده به قدر اعوذ بر لب لفتش و نهاس و نهاس
 از عیب آنجا در خلدت عدم شهادت و نهاس و نهاس
 معارف حضور در حال همان و نهاس و نهاس
 اجناس نفیته پیش هر در چول کاه نهاس و نهاس
 خاله و نهاس ستور و نهاس حواس در سگواه بدن فنی

انطقه و انطاس لهذا توسط نهاس شته از حواس نهاس
 نهاس قراطس معفو و مقام نهاس آمد در نهاس
 اصاع و نهاس محض و نهاس نهاس

از شدت سرما عصاب بدن چول بود و تا رکبش
 و جو ز نهاس سردی چون سمر مرض الماس
 آوید بر اکب از فزوده که در جوت و نهاس و رکب
 او مانده که در رکع و سجد و سپاس و درده و رکع
 کوه کاه بر فنی و نب کاه بر فنی راس باس حال کاهی
 منوثر مخفر الیس و کاه بر اسمداد از جناب عباس و کاه
 اعاده به قدر اعوذ بر لب لفتش و نهاس و نهاس
 از عیب آنجا در خلدت عدم شهادت و نهاس و نهاس
 معارف حضور در حال همان و نهاس و نهاس
 اجناس نفیته پیش هر در چول کاه نهاس و نهاس
 خاله و نهاس ستور و نهاس حواس در سگواه بدن فنی

قَالُوا لَوْلَا أَعْلَمُكُمْ مَقَرَّ مَا
 كُنْتُمْ عَسِيبُهُمْ فِيهِ أَنْ تَضَعُوا
 صَنِيعَ أَهْلِ الْعِلَالِ ذِفَارَ قَوْ
 وَفِي الذِّبْرِ فَلَا بَيَانَ لِمَنْ
 ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ
 أَنْبَاءَ وَالْأَلَمِ لَكُنْ مُبَلِّغًا
 فَعِنْدَهُ هَا فَا مِ النَّبِيِّ الَّذِي
 كُتِبَ لَهُ مَا يُمْرُؤُهُ وَفِي كِتَابِهِ
 وَافِعُهَا أَلَمْ يَكُنْ يَكْفِ الَّذِي
 يَقُولُ وَالْأَمْلَاقُ مِنْ لَدُنْهِ
 مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَطَلَا لَهُ
 كُونُوا لَهُ بَعْدَ مَا كُنْتُمْ

بسی اگر اعدای مقرر ما

چهارم هادی قدم کوس در پرک

بهر هر سبب و از صی ب و ز ک

حق را بعد از حق رسیدن است

آن رسالت و در مبعوث نیستی

مطهری بر فاست نزدان بود

خطبه گفت و در گفت گفت و علی

خوش گرفت خوش کرد و دستها

گفت در حال که در خوش ملک

هر که دوسود مقرر موله علی است

فَاتَّبَعُواهُ وَاتَّخَذُوا مِنْهُمْ
 وَأَقْبَرُوا عَدُوَّ الْمَوَلَا هُمْ
 نَعَسًا لَهُمْ مِنْ مَتْنٍ خَالَفَتْ
 وَضَلَّ قَوْمٌ غَاظِمٌ فَعَلَهُ
 حَتَّى إِذَا وَارَوْهُ فِي قَبْرِهِ
 مَا قَالَ بِالْأَمْسِ وَأَوْصَى بِهِ
 وَقَطَعُوا الْحَامَةَ بَعْدَهُ
 وَأَزْمَعُوا عَدُوَّ الْمَوَلَا هُمْ
 لَأَهُمْ عَلَيْهِ بُرْدٌ وَاحْوِضَهُ
 حَوْضٌ لَهُ مَا لَيْسَ صَنِيعًا إِلَى
 يُنْصَبُ فِيهِ عِلْمٌ لِلْهَدَى
 فَيَسَّرَ مِنْ رَحْمَتِهِ كَوْنُ

فاتبعوه واتخذوا منهم

و اقبروا عدو المولا هم

و ضل قوم غاظم فعله

تا که بعد از مرگ و در انوار

که بعد از مرگ و در انوار

قطع ارحام نبی که نه قوم

و از موعوا عدا المولا هم

که برود و در حوض او میوه

حوض او باشد نه صنعا تا بحین

در میان شان است تدبیر با علی

عَلَى خِلَافِ الصَّادِقِ الْأَمَلِ
 وَضَعُوا مَا قَالُوا وَأَسْتَبَدُّوا
 أَضْلَاهَا شَبَابُهَا أَلَا كَوْنُ
 كَأَمَّا أَنَا فَمَنْ مَحْدَعُ
 وَأَضْرَفُوا عَيْنَ دَفْنِهِ ضَبَعُوا
 وَأَشْرَوْا الضَّرْبَ مَا بَنَعَ
 فَسَوْفَ يُجْرُونَ بِأَقْطَعُوا
 فَبَالِمَا كَانُوا بِهِ أَرْمَعُوا
 غَدًا وَلَا هُوَ فِيهِمْ يَشْفَعُ
 أَيْلَهُ وَالْعَرْضُ بِهِ أَوْسَعُ
 وَالْحَوْضُ مِنْ مَاءٍ لَهُ مَتَرٌ
 أَبْضُ كَالْفَيْضِ أَوْ أَوْسَعُ

بر غلاف صدق بیلو قد

و ضبعوا ما قالوا و استبددوا

و ضل قوم غاظم فعله

و قطعوا الحامه بعده

و از موعوا عدا المولا هم

و قطع ارحام نبی که نه قوم

و از موعوا عدا المولا هم

و قطع ارحام نبی که نه قوم

و از موعوا عدا المولا هم

و قطع ارحام نبی که نه قوم

وَتَلَوُوهُ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
 كبریا را در این جید آیه
 حَصَا بِأَقْوَاتٍ وَمِنْ جَانِبِهِ
 این را از جانبی و از جهت
 اخْضَرُوا مَا دُونَ الْوُشَاةِ
 سبزه خردم در آن طرف که آن کنار
 فِيهِ أَبَارِيقٌ وَقُلْحَانَةٌ
 گزده که جامه بر آن
 ذَبَابُكُمْ يَا إِبْرَاهِيمَ
 و در آن کنی ستر از آن
 طَاعِطُونَ الرِّجَالِ الْكُفَّاءَ
 بوسه خورشیدان زهر نهند بر دست
 نَبِيٍّ مِنْ آلِهِ مَا مَوْرَعًا
 از سر حق اینیم پیش از بهشت
 إِذَا جِئْتُمْ بُنَايَا لَهَا لُحْمٌ
 بقیض منها شعب خمسة
 عَلَيْهِ ذَاهِدٌ عَادِلٌ
 از آن بر او منتهی لکن بپرس
 إِذَا دُرُؤُا مِثْلُ لُحْمٍ لَكِي تَبْرَبُوا
 نزد او قرب تر شد و گویندشان

بَطْحَاؤُهُ مَسْكٌ وَحَافَا تَهُ
 حاکم است و کند و نه آن
 يَهْتَرُ مِنْهَا مَوْتٌ مَرَجٌ
 بزم گزیده از آن در صلب

وَفَاقِعٌ أَصْفَرٌ أَوْ أَصْغَرُ
 به چاه آنکه زرد و به صغیر

يَذُبُّ عَنْهَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
 بر دامن او در آن طرف غلظت

يَذُبُّ عَنْهَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
 و در آن سبزه خردم از آن بخت

زَاكِوْ قَدْ هَبَّتْ بِرْدُ غَرْغَرٍ
 میوزد بر دوش سرخیم خورشید هوا

ذَاهِبَةٌ لَيْسَ لَهَا مَرْجِعُ
 متصرفی باز گشت از حق

أَتَى مِنَ الْعَنْبَرِ أَوْ اسْدَعُ
 و الخلق من جانانه هو شرع

ذَاكَ عَلَى بَطْلٍ أَصْلَعُ
 آنکه علی بطل اصلع

مِثْلُ لُحْمٍ لَكِي تَبْرَبُوا
 زان بر گوشت چندان بر شما

دُونَكُمْ فَالْمَسُوا مِنْهُلَا
 راه خود نگیرید نه از بطلید
 هَلَّا لَكُمْ وَالْكَافِي أَحَدًا
 این بر سر شیعه ای نبی است
 فَالْقَوْلُ لِلشَّارِبِ مِنْ حَوْضِهِ
 از آنکه را که بخوردش از حوضش که
 وَالنَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامِ رَايَا نَهْمُ
 مردمان روز محشر از علم
 قَرَأَ الْعَجْلُ وَفَرَعَوْهَا
 رایت کور که و فرعون شای
 وَرَايَهُ يَفْقِدُهَا أَدَلَمُ
 یک علم در پیش عثمان یهود
 وَرَايَهُ يَفْقِدُهَا حَبْرٌ
 یک کبریا پیش آن رویه عجم
 لَا يَزِدُّهُمْ اللَّهُ مَضْجَعًا
 اگر کم باشد خوابگاهش در عالم
 لَيْسَ لَهُمْ مِنْ قَعْرِهَا مَطْلَعُ
 از تپش نبود طلوع آن چاه زار
 وَجْهَهُ كَالشَّيْءِ الَّذِي لَطَعَ
 گزشت چون مهر عالم بر دنیا
 وَرَايَهُ يَفْقِدُهَا حَبْرٌ
 رایت حیدر یهود در پیش او

لَا يَزِدُّكُمْ أَوْ مَطْعَمًا الشَّبْعُ
 یا طعمه بر سر سیر سیر

وَلَمْ يَكُنْ غَيْرَهُمْ يَبْنَعُ
 آنکه غیر سیر اندر د پیدوا

وَالْوَلَدُ وَالَّذِي لَمْ يَكُنْ يَمْنَعُ
 دیر و خود را بر سر ممنوعش سزا

خَمْسٌ فِيهَا هَالِكٌ أَرْبَعُ
 پنج باشد در سقران چار

وَسَامِرِيُّ الْأَمَةِ الْمُشْنَعُ
 سمرقند قوم بیکر و در نما

عَبْدُ لَيْمٍ لَعَنَ أَوْ كَعُ
 بنده معیوب و لعنک و بد هوا

لِلزُّوْرِ وَالْبُهْنَانِ فَلَا يَدْعُوا
 مبدء بهتان و کذب و افترا

لَا يَزِدُّهُمْ اللَّهُ مَضْجَعًا
 اگر کم باشد خوابگاهش در عالم

لَيْسَ لَهُمْ مِنْ قَعْرِهَا مَطْلَعُ
 از تپش نبود طلوع آن چاه زار

وَجْهَهُ كَالشَّيْءِ الَّذِي لَطَعَ
 گزشت چون مهر عالم بر دنیا

أَغْنِي عَنِ الظُّمْرِ وَأَوْلَادِهِ هُمْ عَدِيَّةُ الْإِسْمِ بِإِسْمَاعِيلَ

لوقول وجدته في بعض تأليفات رضي بن ابي رزير بان ده عن سهر بن زيان
 قال دخلت على الامام علي ابي موسى عليها السلام في بعض الايام فبينما
 عليه لخدم التمس فقال مرحبا بك يا بن زيان انت عذر الله ورسوله ان
 ليحضر عندي فقلت ما ذاك بين رسول الله فقال منام رايته البارحة وقد عني
 دارقني فقلت خير ايكون انت والله فقال يا بن زيان كانه نصبك سلم فيه
 مائة مرقاة فصعدت الى اعلاه فقلت يا مولد ابيك بطول العمر واما
 ليعيش مائة سنة لكل مرقاة سنة فقال لي مات والله كان ثم قات يا بن
 زيان فلما صعدت الى اعلاه سلمت كانه دخل في قبته فخر اء به طرا
 من باطنها ورايت قد رجع رسول الله صلى الله عليه وآله فيها والى يمينه وشماله عنده
 حسان لشرق القور من وجهها ورايته بهيمة الخالقة ورايت بين يديه
 شخصاً بهيمة الخالقة حاتم عنده ورايت رجلاً واقفاً بين يديه
 وهو يقرء هذه القصيدة فلما رآه التفتي فقلت مرحبا بك يا ولد ابي علي
 سلم على ابيك فقلت عليه فقال سلم على ابيك فاطمة السجدة
 فسلمت عليها ثم فقلت سلم على عروا وراحت في دار الدنيا السجدة
 الحبيب فسلمت عليه وجعلت فالتفت النبي صلى الله عليه وآله السيد وقال لي اعد لي اسماً
 فيه مرأت والقصيدة فانشدها ثم رجع الي النبي صلى الله عليه وآله فقلت له قوله ومعه
 كاشح كالبقي والظلمة ومن معه ولم يبق له قوله فالتفت النبي صلى الله عليه وآله
 النبي صلى الله عليه وآله اله انت الله يدعهم انما اعلمتهم ان الغاية والفرق
 على ابن ابي طالب واثبيرة اليه وهو جالس بين يديه فقلت بين يديه
 فلما فرغ السيد من القصيدة فالتفت النبي صلى الله عليه وآله الى قاتلي علي احفظها هذه القصيدة

فما اذا افترض الاحوال^{٧٨} والاشراك بعضهم احوالوا
 عموم الاشراك والخاص^{٧٩} بحكم المعهود من فاعل
 في الاوامر والنواهي^{٨٠} واتباعها ما المظاهر

والامر والنهي بحكم الطلب في الفعل الترك والتأخير
 الفور والنكر في الاول والصدق سكوت فلا نقول
 كذلك الفضل والمقدّم ونفس العباد المخرجة
 لا غير للفهوان بادرا في فضاذا منحصر
 في الشرط العامة والتعليل والعدو كحمر وعن قليل
 حجة الوصف وليس بعد ولكنه مرجح هو بد

والاحواز عند السمع ما وجب
 انما الوجوب حصه فاجعل

مفهوم هذا هو القيد
 مستند القيد هو المعهود المستفاد من تعديله
 على المقادير الوصف على ان كان اولية او ثانيا
 او رسم جنس على

توسع الوجوب وقا جاز وسوغ ترك النذب راسا
 بينهما والغمر ليس بالبدل بل خبرنا بين اشخاص العمل

ثم اجتماع امر والنهي على^{٧٩} ذي الجنتين فجلد بعقلا
 اذ فعل العبد بالاختيار فالجبر ممنوع فلا ممانر
 واستفجوا الامر بما قد علما امره اقتفاء بشرط لزما
 لكنه مثل ليل يسبحون^{٨٠} نحو الاستصلاح مما يتنوا
 في العاقرة والخاص

والعموم صيغ وضعن له كالجمع بضم واللام معه
 ومن وما وكل فردا شتهر من العمومات كمثل ما ندر
 والمطلقات الشرع ليست بضم مفردا او جملة باللام او
 في غير ههنا وعمومات له كترك الاستفصال ايضا قوله
 على الذي شاع وقيل قولهم ان شفاها الخطاب لا يعم
 والجمع ادناه ثلثه وفي نهابة التخصيص واحد في
 اذ يعمو وخصوص وشبهه كقول علاقه الطلبة

ما عام الا وهو قد خضع^{٨١} في التخصيص
 وكذا محسنة في الباء والفحص لازم على الاطلاق
 وان يخصص فمقبول العمل في سوا الاخير فلك العمل
 وارجع الى الاصل وعما بمضمرة بعضه خصص وثق
 في ذابا غلبته المخصص واول الظاهر بالمخصص

ان فهم العرف وكان ذلكا فمطلقا خصص وداع الماخذا
حتى المناطق بمفهومها والاخرى بالاجازات تعالها
اذا اختلفت في مرجع ومن خصصه لقاء مخصص الزمن

ما شاء في امته فطلق وقد نه بالذ لا بطلق
بشرط ما مر في البابين اذا تعارض ذوا وجهين
فارجع الى المراتب او ال ادلة اخرى واصل اصلا
ما علم لفظا بالمحل لا يخص لكن كثيرا عموما الحكم الاخص
لخواجم وحكم ماورد لاجله مطلق قبل لم يرد
للمحل مثله قالوا ها وحده ما احتمل لوجوها
مع النساء واذا اعتدرا حقيقة فتمتجازا اظها
وان تساوت المجازات هنا فبجمل قف ك ترى لم يتنا
وجازنا خبرنا مطلقا وعندنا فاعل قد تصبغا
اجماعنا موافقا بكشف في الاجماع من قول معصوم وقد يكشف

ذا من وفاق خمسة متبينا ولو بر خلاف من مائنا

ولا ارى وجودا للنسب شرط بل المناطق قطع يكسب

من كثر الظن والحدس ومن في مثل عصرنا ادعاء لا يهن

وخرق اجماع مركب كشف عامضا امثع ثم اجماع لستف
نقلنا اليها خبر على السند ولو طويلا عنه باب الفقه سد
في الاخبار بسبب بعد الفحص من طرح
اخذ سد باب العلم اصل متض
الخبر القطعي حجة وما يفيد ظنا فذلكا كحيثما
فلم يصح او موثق نذر عليه قد منا الصعيف كشتهر
وحيت لا رجع ظنين فحبر شهرة في الحكمين
وقيل قف ارجع الى اصل حينئذ يعمل بالخبر المجهول

ولا تقصر لو باولوية الا اذا نص على العلية
او نفع المناطق قطع او فهم فحوى من الخطاب لفظا فاقهم
ما الاصل الاعام من خبر كذلك الاستصحاب في حق النظر
فخذها واراع ما قد مر من حكم الاخبار اذا تخررا
في الاجتهاد من التقليد واخذنا احكام باحتمال فرض كفاية على العباد

ولا ارى جها للتمرية وعندنا الصواب قول القحطه
في شرائط الاجتهاد

وليس شرط فيه علوم الادب اذ ورد الشرع بلفظ العرب

كذا اصول الفقه والرجال وما به يعرف الاستدلال

وليجد الخلاف فيما اجمعوا وقوة التبرع شرطا نفع

والعادمون الشرط فليقلوا من كان عدلا مؤمنا يجتهد

۸۴
 ستم عالمه بود اتمام تا که گوشت منم جدا کردی بیره نادری را بهر نام
 زیره از هر نام صفتی و ازینم بر باخون آکنده در سر است بسم
 و قرآن بیره نال ابد و ب خالق داد و دیون کاشی علفی
 و ام تمیثم ای قوم تکر کلون ال کو تو رول مندن آیا تو تم کا و
 فرات و جفت و دمه کیدم با دل مضطر بیره و دیرم مای مکاری
 ای قوم ضلالت دیدل یو خدی بو حفت که در ارق زیره جبه
 انای ناضه اوز قیامت دیدم اول قوم نصیف دافنی و اقلی
 جت دیدم بر عهد ایچ بودیدون علف ندی بو لبلر عطدی
 بو لوب اصغر جو آمده اناسکره بوزر ندی عمر عهد یعنی
 که اتر که نیر بو لوز ای قوم نه اخرا اودم او بندی صفر
 مای بکر بودیوب جویلی کتر بخش تک او فی یا کیدردی
 که ز بد نم شر عقاب او خدان آجوب پر اودم او خلدی
 مع صغریون جسی ابلوب طمخه خیر تو استونده دیوب
 تو قدرک جانی عباس و حادار دللا در می آه ای لول
 قوم ضلالت ایامعدی عصمت انار شفه اوز قیامت
 با لب خیمه دولا هم انایاته کستر از اوزور ایلیم عارت
 ایلیل دافنی قالدی بر حاد و میج بر آکنده ابلوب
 چکر اطفال و حوط و لب قول قول غلوب اولای شمر کیر
 ایدر نوضه تا که احو بنر مع اگر شفت دیده ای
 سادین روز قیامت که بکشد بیره ایدر اجم لک از نای

[illegible]

امير المؤمنين
 رجب و دعا في رجب
 امير المؤمنين
 اوادضر البرق في الظلام
 فما لعينك ان قلت اكففت
 وما لقبك ان قلت استغن
 احب القرب ان الحب منكم
 ما بين منكم و مضطرم
 لوله الهوى لم ترق و دعا على طهر
 و ما رقت لذكر البان و العلم
 و له عاتك لولا عبدة و ضفا
 ذكر الي من و ذكر من كنز الخيم
 فكيف شكر جابدا ما شهدت
 به عليك عدل الله و السقم
 و اثبت الوجه مظرة و ضفا
 مشر الهار و قد يك و الغنم
 نعم و طيف من الهوى و قنر
 و الحب و تعثر الذات بالله لم
 لثم في الهوى الغدرة مغدرة
 اليك و لو انضفت لم تنم
 و لك حاله و رسته
 و ت و له و ان
 القبول لك و نعمة
 و مع العال في صمم

بعضه
يدخل حديد ان من الحصى والبرسيم ففقد المصنع الجاهل والظلم النجاس
حر النار فيها نار الاستعداد والالتفات فظهر منها سبعة عظيم وقصبة عظيم
سنة وفقيه سيرة النبي عليه السلام امر لا يحصى اورد سيدنا الله على
السيد محمد صلى الله عليه وسلم في بعض تعذيبه فذكر جده من اهل البيت
فقال بعد جده من اهل البيت عليه السلام انه باخر الوادي طردك يدني طبعك يدني
عليك السلام يا فاسد الكلى ربنا الله وما جازاها وكم كلف الموت وما دفع الهدى
وس صدق من سم الله في ذوق الرغمة فافهم الحق وعلم الله ما وقعه الله سرا
وما در برهم العذر سبق على والى الله الكبر والعلو على واصلكم بحق
وذكركم قبا وكم كنتم خزا الله كرم والى علي فقلني وقاب الذي افغى لجدة نذرا
وما كنتم الهادي اليه وكم كنتم الضمعة على كبر ابراهيم والله على ما تنصرون
بما كنتم يوم الرديع الله فكم لعلى المرتضى من سبب ابا الله لم يحق الرواة الله
كما قد وسع والتغير في غير يوم خين وادعيتهم بدرا وغنى يكونان سعفا رواية
ففي حسنة انهم شعرا فني مع المرتضى بن صبي برفاق قد صنعوا الظهور العصور
اذا اخرجت جبر الوصي حاشه فكم كلف العيني المكنة اليسرى ففان اجرة يا عافا
فراخا بواحد اليك او عنتكم وكما طوا بالحقوى حرم اربع فني جرح قيمت
الغنى باليقوتهم فخر ابريت بقاع فالتقطت بكنت من البر او اذى الى القضا
صقرا رايت القضا رايت القضا ضنه على ابره في سيد موكب الله جوا
فقال لها قري ونوتق طرفة اذ القضا وقاصد يتبع الله ثرا فاموي
الاجر الوحي سموتها ليقبضها فترا ويكنها ظفرا فصاح به قف وبعث ابر
فقال والله العيني برسمها ثرا

اباحسن ما سیدی منذ اربع معتم بعضی جامع کبر قوا فوجت سیرا اطلب التزق حایرا
فقد قتها في ابره تقطع البرا على علمها سرما سبق الهوى فقت قد تنو له لولا عانت القضا
فقال على المرتضى ان جازنا غزير قد شرا لکاف لدرنا ففان قد عوضها حاشه
فقال له ارضي ولوزد حنی عثرا ابا حسن يا سید فنی سیتی لکد باها والله الموت بها سرا
والله سیرتک قطع من الغزاة الحفی بها کدرا قادی امیر المومنین لقبر
الله فانی کون وامتد الله فغاب قلیل ثم جاء به بیه طلیقه قد لکتم القضا
فمنها من فحشه غیر جازع ليعلم ذاک القضا من فنی عیبر فصاح به لا تقف
فانی انا الرديع الیوم لک البتة ربهذا فی میفای حشاک ایتة
بازن الله منقذک النور والقبر فیا تات بالمرتضى الظاهر حشرا
ایا الله نب العالم القیس به القضا برت الا الرحمن ممن لفا طم
على ذلك بالسوط تفقها قیما فانت وانا رالی ط بکنها و
لکها عصب و مقبها عیبر العظم وغشها الهاد الوحي وضما ال
قبر لیل وادعها سرا فلا ضا القضا جازا له فنها فها
دجد والترتیراء ولا فوالقبر فها ارادوا بنشها ثار مغضبا و
سیرم العصب و اعتقرا سرا فصاح عیهم مغضبا یا ال غالب
فاقم بالرحمن وجرکم برزرا فها لفظوا بنشها قط کلمة
والله شر وایسفا والله برحوا بشرا فته بالرحم والسفاه الهم لکتم القضا
بیم حرجی

تذكره روبرق القضاة بن الحسن وغيره مع ابي حنيفة وقيل ابا حنيفة
ان له اخا رقيقا اكبر سمي يثعرا بن علي بن ابي حنيفة
انما به قهر قهر كيف تقهر عليا على ابي بكر مع انه كان يكبر عند رسول الله
في الغزوات ومع ابي بكر ويزيد على عظم منزلة عند النبي صلى الله عليه وآله
قال القضاة قلته ذلك فاجابني بقوله قال فضل الله المهادين على القاعد
اجرا عظيما وبقوله قال ان الله اشترى من المؤمنين اموالهم وفسخ ما كان لهم
الجنة ليقاتلون في سبيل الله قال قل له كيف تقهر عليا على ابي بكر وهو مد
فون عند النبي صلى الله عليه وآله بعد قبره من النبي بمرارة قال قلته فاجابني بقوله
قال له قد قتلوا يثعرا بن علي بن ابي حنيفة لعمركم وقد دفن رسول الله في بيته
فمن اذن في دفنه بعد وفات النبي فيكون غضبا قال قل له ان عائشة
زوجة رسول الله افخرت عنها عن مهرها فادفنته قال قلته وذلك
فاجابني بقوله قال يا ايها النبي انا احب لك ارضا بك الله انيت
اجوز من قال قلته قل له ادفنته في ثمنها الذي جعل الله تعالى لها
بالله ان قال قلته ذلك فاجابني بان ابا بكر منع سيرة النبي
عن الدارث بان نقله عن النبي صلى الله عليه وآله ان معاوية بن ابي سفيان قد نزلت
فيها ولا دينها راودا تا تركناه صدقة فكيف تافد بنته وذلك
المكان ارا مع انه توفي في غنم بنت وسمعته ولم يكن حصتها
الذات الثمن فذلك ان اصحابه من بيعة حصة فضلها عاودن
فقال ابي حنيفة اخبره عنى فانه يرضى بما له اف لم يرضى

يا ايها
الذات الثمن

في بطن المؤمن الداء واليه الداء بقوله وفي حلقهم والقوة اذمة الشهوة ومن
سوى حمة في القلب وهو ياتي البدن والقوة الزائلة الغضب وهو موضع في البطن
الذي ليس القلب فيه القور الداء من التي تتركها منها احوال توجب
زوال الشهوة اذ هي في القلب والى التي تتركها منها احوال توجب
القور الداء لم يقدح في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
الداء وبوجهه حقيق في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
قفا ما في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
العدايات الروحية في موضع في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
ان الشيطان لما قال في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
الهدى كيف خفي في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
الداء فادع الله الهيم ان في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
رديه الموقر في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
خوف له في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
والضرر انما من القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
وحى في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
من القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
نصفه في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
والله اعلم ان من القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
نفسه في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
قول النبي صلى الله عليه وآله اجعل من اهل القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
من القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
من القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
من القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء في القور الداء
تم بعون الله تبارك وتعالى انا الله صمد لا اله الا هو

جنة الفردوس لا يبلغ الله لكلام
 لكن اكرم وادع الجنة عفو اسلم
 في الكلد جارية بالغنج شية
 الرزج بقة في وسط النور
 معقنة حرة حرة في حرة
 كانه درة في نقش رينا
 باله مقبلة الشعر سنة
 للذين سيرة في شط انهار
 قد زاننا عبت في قرب طرب
 في صفتها عجب افر
 تنقي المولى بها خمر اشغفه
 فمر الفاديس له مفر غار
 والظية في خوف البقرة صالحة
 كان اصواتها الحان زمار

في لاهطرب من شدة عجب
 من حيث نغم البنت لاهير
 نكته لاهير الجنتين نظره
 در جوه صبا آفاق الوحي
 در اين لقا در محراب
 درون كوه استغنى
 اولم بكنه حق شمر بانه است
 حضرت خود كنه كه اكنى
 در دراز حقیقت كه انقاده نام
 نوزاد تو حد غرقه درون
 محمود صحران سیرت
 فنا و بقا علی ارض و سمن
 در این صراط طریق و هدر
 بگوش ابدان خردان
 طبعه انوار و انوار

جاده است در دستفست آید که طمع نه
 با بر خود پیش با طیف پادک
 عزت دهد در وقت آید که ازیت
 در ده بان باش که در جبین
 رمانه به بخند که باز است نه
 باطن چنان باش که با جوش شنی
 مجور نقد سرت که شیهه کشی
 در شهر چنان بوی که در پیر پنی
 بهار در کرب و انکسرت و توبه کشی
 بکیر روی با چوبه پاک دامت
 بش در رخ مهر پیچ غم زدل بکن
 تا رخ از فوج شیده بد شنی
 گوشت خدا خواهر بقیه و بوی باش
 خواهر چه چو هیچ صدف بود شنی
 در در پس پیش خلق مکره باش
 خورشید صفت به همس کرد باش
 و چنان زی که چو میری بد می
 دایم درت بدست آید در شنی
 نه چنان زی که چو مری بد می
 بر دیوان لژ دایم گذر از اهرمان

دایم لعل این بخت در غایت
 سک کوان آدمی کوف دارد
 در باب نه صفان در در قوت
 که چو در دیر بی علف دالو
 کوش و خلق و بکار است
 تحت بر غنچه پیر میفروش این کو
 با کد مت جهان پادشاه
 که ارضی شوی جنس آخر از کینه
 کجای تو خوش بماند شو
 چون آتش تیر باش چون آب روان
 در باب طبع خوار و کفنده شو
 چون فاک بهر باره اکنه شو
 بر آتش دانسته مرشد باش
 که الله در خویش خویش میباش
 و اندر طلوع نور اوی آب
 که اکنه در خلق بد چن میباش

تا کنی جاده قدم بخوا
 انکه در آتش رسته میده
 به مننه در طلب هیچ کار
 از تو یک خواهد دوده میده

شاه عالم الموراجعه علیه

بر بندن من که دایم در سرم بود ای دوست
 قیمت هر کس بقدر محبت و ولای است
 نعم آینه نیرنگ از طور کبریا انتخاب
 بهر چه در این شقایق استغای است
 بنده آن چشم محروم که از سستی و ناز
 در میان نه در هر کوه غوغای است
 ای دل اندر راه عشق از خوردن غم غم خور
 باین در عالم دولت غمهای است
 از تو نهاده مانده قائم که تو نهاده کشید
 بدو غم غمهای عالم بر دل نهاده است

شیخ بهائی مره

الغزله فی الخلق هو الطريق الاقوم الاسد کاورد فی البیت فر
 من الخلق فخره من الاسد فطوبی لمن لا یعرفه شی من الفضائل
 و انما بالافعال من الاموال و التزیات فالغزله لفرعهم و البذر
 البذر الخلیص منهم و بعد یظهر ان الاشتغال بالفضائل من
 جملة الافات و ان قبول الاسم امان من المخافات فاجلس فی
 فی نزوید الغزله و قد قلت فی لیل و ان کثیر سال عن المسائل
 کردم و در آنکه نیکو صاحب حسن و کونه غریب از او صلح
 و از تو هر خلق بر آن فایز دایم قطع که نیت قصد گرفتن

و من موافق هر چه بگذرد

در آن که و مکرر بر آدم باز میرفتند و
 بقیه خواصها بهر کس است

صه عن الف و ارد افل

بقرین خود را

حکم انکون کون از رزق
 ۵ درم ۵ درم ۵ درم

صحن دیگر ادویه

مزرع جوش باید درق کار

اکتیدار ملک در هر یک از آن

حکم بکندال بهر بارد خرب
 ۵ درم ۵ درم

عدد در این در نه که اینها بهر کس نیت بر لطف

زی آنکه اینها بنشیند باید

سبب تا تر تری چو کوش حاج

حقه حب

نیت نیت باید
 انما نیت عذاب باید

اور سب سے پہلے ان کے لئے دعا کرتے ہیں

مخدوم شریف الدین در کتب معتبره خود نقل کرده اند که
مخدوم دایم شریف مرصع در آنجا و با آنجا
که در آنجا و در آنجا که در آنجا
در آنجا و در آنجا که در آنجا
در آنجا و در آنجا که در آنجا

صاحب جوه الحنون که یک از علما است و در وقت و جاع
در وقت بخت که به معنی کسی از کثر از حضرت
نمایند و در کتب که در هم میگویند که آخر هذه الامة

رجال بركبون الميا سرتي يا تو الرب مساجدهم
فيا هم كاسيات عاريا ع در سين
التي في الجاف الثور هن فانهن
كاسية كرمان شتر

علاوة على ذلك
مع ذلك
مع ذلك
مع ذلك

در هیئت ده گانه و بدای م علو
در هیئت ده گانه و بدای م علو
در هیئت ده گانه و بدای م علو

۱۵۴
 ۱۵۳
 ۱۵۲
 ۱۵۱
 ۱۵۰
 ۱۴۹
 ۱۴۸
 ۱۴۷
 ۱۴۶
 ۱۴۵
 ۱۴۴
 ۱۴۳
 ۱۴۲
 ۱۴۱
 ۱۴۰
 ۱۳۹
 ۱۳۸
 ۱۳۷
 ۱۳۶
 ۱۳۵
 ۱۳۴
 ۱۳۳
 ۱۳۲
 ۱۳۱
 ۱۳۰
 ۱۲۹
 ۱۲۸
 ۱۲۷
 ۱۲۶
 ۱۲۵
 ۱۲۴
 ۱۲۳
 ۱۲۲
 ۱۲۱
 ۱۲۰
 ۱۱۹
 ۱۱۸
 ۱۱۷
 ۱۱۶
 ۱۱۵
 ۱۱۴
 ۱۱۳
 ۱۱۲
 ۱۱۱
 ۱۱۰
 ۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱
 ۰
 ۱۵۴
 ۱۵۳
 ۱۵۲
 ۱۵۱
 ۱۵۰
 ۱۴۹
 ۱۴۸
 ۱۴۷
 ۱۴۶
 ۱۴۵
 ۱۴۴
 ۱۴۳
 ۱۴۲
 ۱۴۱
 ۱۴۰
 ۱۳۹
 ۱۳۸
 ۱۳۷
 ۱۳۶
 ۱۳۵
 ۱۳۴
 ۱۳۳
 ۱۳۲
 ۱۳۱
 ۱۳۰
 ۱۲۹
 ۱۲۸
 ۱۲۷
 ۱۲۶
 ۱۲۵
 ۱۲۴
 ۱۲۳
 ۱۲۲
 ۱۲۱
 ۱۲۰
 ۱۱۹
 ۱۱۸
 ۱۱۷
 ۱۱۶
 ۱۱۵
 ۱۱۴
 ۱۱۳
 ۱۱۲
 ۱۱۱
 ۱۱۰
 ۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱
 ۰
 ۱۵۴
 ۱۵۳
 ۱۵۲
 ۱۵۱
 ۱۵۰
 ۱۴۹
 ۱۴۸
 ۱۴۷
 ۱۴۶
 ۱۴۵
 ۱۴۴
 ۱۴۳
 ۱۴۲
 ۱۴۱
 ۱۴۰
 ۱۳۹
 ۱۳۸
 ۱۳۷
 ۱۳۶
 ۱۳۵
 ۱۳۴
 ۱۳۳
 ۱۳۲
 ۱۳۱
 ۱۳۰
 ۱۲۹
 ۱۲۸
 ۱۲۷
 ۱۲۶
 ۱۲۵
 ۱۲۴
 ۱۲۳
 ۱۲۲
 ۱۲۱
 ۱۲۰
 ۱۱۹
 ۱۱۸
 ۱۱۷
 ۱۱۶
 ۱۱۵
 ۱۱۴
 ۱۱۳
 ۱۱۲
 ۱۱۱
 ۱۱۰
 ۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴

تو بخونم خونی که
خون من است

تو را در کسب بر آورده اند
خون من است

ولی مرده بدو چو نامه خبر برآورد
از بیرون بر او عیان یافت و لم

و لفظ و بطرحه و اى نسبت و لم

در جواب عریضی مرمره

رابعه در حد و حدان در اول

[illegible]

شرفی ادا او ملاطرت

سوی وزارت را نزدی وزارت بر
شکر به ترا نزدی وزارت برکش
شو هم ره بل بال بل به هم
نوا بهره ببل بل به هم خوش

با ما در خوشی هرمان باش
 بر شتر خوشی را با ما باش
 بر دهن خوشی سیرمان باش
 بر نعل خوشی ز دمان باش
 بر مرده خوشی نوخوش باش
 بر عمر خوشی سیاهی باش
 حاکم کسی که از خود آگاه است
 بر هر چه از پیر و دانا است
 بر نفس در میان هیچ جاه است
 در وجود زنده پیر است
 مرده گشت و زنده از زوی است
 صحت در دلت از مردان است
 با سرشت چها که پیر است
 پس این که قرض خویش است
 گوهری در درون پیر است
 از شکم پیری که از خود در است
 دای زدن دانا که با نودان است
 ناز خندان با غر اخندان است

قال السيد احمد الله عليه صلي الله عليه وسلم في مقامه واما علمه صلوات الله
 عليه فهو الذي قال رسول الله في عافق الوحي فانه اعلم علم الحيا
 لا علم خيول ثم نقل قصيد البرقي هكذا
 يا آية الله برية فقه البهر
 يا عايد الله بهر بهر منظر القدر
 يا من اليه اس رتب يقول في
 فيه الله تبارك الخ وكم
 صحت انك زمر الله تعالى
 يا آية الله في الدنيا والآخر
 يا اوله اخرا نورا وبقدر
 لك العبدات ينطق البليغ
 لك الله في الدنيا والآخرة
 كم خاض فيك ناسي فانتهمر
 انك الله ليس على حارب
 انت المعنى عن الله في نور فها
 اذ انت سامع ما في نور
 فليس قبلك الله تعالى
 وليس بعدك كحقن الحبيب
 تفوق الناس فيك واصلوا
 فابصروا في حقته والعنف في حق
 الناس فيك لم ترقه رفعت
 ورفعت رفعت لا التوريرها
 ولا تصاريفها في خود عور
 تصالح الناس الله فيك واصلوا
 الله عليك واهل الوضع خط
 وكم اسروا وكم ابدوا وكم كادوا
 وفضلهم في باد وستر

ای غریبیکه ز جلد پنهان ز خویش جدا
نقشه در خاک خراسان تو غریب با

10/12/1

10/12/1 10/12/1

1010

1015

1.1.1 ✓

1.1.1

10.1/9

10.1/8

1251

1252

10.5

10.5

١٠٢٥

١٠٢٤
١٤٥٠

10050

10055

129

129

سیدو ایمن علی بن محمد
فایز الخ
نصف خاله قال اعطوه
خوایه
بانی بنی مریم لیره افوی
الکتاب محمد کیف ویاغی
فخر خاله خیره لیره
افوی



خطی